



یادداشت

از اعتراض پراکنده تا قدرت اجتماعی؛ حلقه گمشده، کجاست؟

مصطفی کمالی



تداوم اعتراض کارگران ارکان ثالث واحد نگهداری و تعمیرات پتروشیمی کارون در ماهشهر، در دوشنبه ۲۶ مرداد ۱۴۰۵، نمونه‌ای روشن از وضعیت بخشی از نیروی کار ایران است. بیش از ۲۴۰ کارگر، که بسیاری از آنان بالغ بر ۱۷ سال سابقه کار دارند، بیست روز است در اعتراض به حذف بخشی از دریافتی خود و تبعیض میان نیروهای پیمانکاری و رسمی تجمع می‌کنند.

به گفته آنان، آیتم «ترمیم حقوق» معادل ۹۰ ساعت که از سال ۱۳۹۹ تا پایان ۱۴۰۴ در فیش حقوقی آنان منظور و پرداخت می‌شد، چهار ماه است حذف شده است.

اما مسئله فقط یک قلم از فیش حقوقی نیست؛ پشت این اعتراض، مسئله پیمانکاری، تبعیض مزدی، امنیت شغلی و جایگاه نیروی کار در ساختار تولید قرار دارد. این اعتراض‌ها در خلأ اتفاق نیفتاده‌اند. هم‌زمان با اعتراض کارگران ارکان ثالث پتروشیمی کارون در ماهشهر و چهارمین دوشنبه اعتراضی کارکنان رسمی نفت و گاز پارس در سکوها پارس جنوبی و عسلویه، اعتراض‌های بازنشستگان نیز در نقاط مختلف کشور ادامه داشته است؛ از تجمع‌های خیابانی بازنشستگان تأمین اجتماعی در شهرهایی مانند کرمانشاه، تهران و گیلان و هفت تپه، تا اعتراض‌های بازنشستگان مخابرات در چندین شهر. در کنار آنها، معلمان، پرستاران، کارگران بخش‌های مختلف و دیگر مزدبگیران نیز در مقاطع مختلف مطالبات خود را به خیابان آورده‌اند. اهمیت این هم‌زمانی فقط در تعداد اعتراض‌ها نیست؛ در این واقعیت است که بخش‌های متفاوت جامعه، با موقعیت‌های شغلی و نسلی متفاوت، درگیر مسائلی هستند که به زندگی روزمره، امنیت اقتصادی، منزلت اجتماعی و حق اثرگذاری بر سرنوشت خود مربوط می‌شود.

در کنار این اعتراض‌های صنفی و معیشتی، جامعه ایران در سطحی عمیق‌تر نیز در حال تغییر است. شیوه زندگی، روابط اجتماعی، نگاه نسل‌های جدید به زن، خانواده، فردیت، آزادی، آموزش، ارتباطات و انتخاب‌های شخصی، در بسیاری از عرصه‌ها با الگوهای سنتی و دستوری مورد حمایت حاکمیت فاصله گرفته است.

بنابراین با جامعه‌ای روبه‌رو نیستیم که فقط برای دستمزد، مستمری یا یک مطالبه اقتصادی اعتراض می‌کند؛ بلکه با جامعه‌ای مواجهیم که در شیوه زندگی و مناسبات اجتماعی نیز در حال بازتعریف خود است. این دو



سطح از تغییر، اگرچه یکسان نیستند، می‌توانند در شکل‌گیری یک تحول اجتماعی گسترده‌تر با یکدیگر تلاقی کنند.

همین‌جا اهمیت مسئله اصلی آشکار می‌شود: این اعتراض‌ها و تغییرات اجتماعی چگونه می‌توانند یکدیگر را ببینند و تجربه‌های متفاوت خود را به یکدیگر پیوند دهند؟ مسئله فقط زیاد شدن تعداد اعتراض‌ها نیست؛ مسئله آن است که آیا این حرکت‌های جدا از هم می‌توانند به شناخت متقابل، همبستگی، سازمان‌یابی و در نهایت قدرت اجتماعی تبدیل شوند؟

از اینجا پرسش اصلی شکل می‌گیرد: چرا در جامعه‌ای غرق در بحران، که نارضایتی، اعتراض و شبکه‌های ارتباطی فراوان وجود دارد، این اعتراض‌ها کمتر می‌توانند به یکدیگر متصل شوند و قدرتی بزرگ‌تر از هر اعتراض منفرد بسازند؟

این پرسش را نمی‌توان فقط با ضعف سازمان‌یابی پاسخ داد. البته در جامعه ایران، میان جمعیت، ظرفیت اجتماعی و سیاسی و تعداد تشکلهای مستقل، تناسبی وجود ندارد. ایجاد سندیکا، اتحادیه، انجمن، شورا، شبکه‌های محلی و دیگر شکل‌های سازمان‌یابی، یک ضرورت اساسی است. بدون سازمان، اعتراضات به‌سادگی فرسوده می‌شوند و تجربه و دستاورد آن به مرحله بعد منتقل نمی‌گردد. اما تشکل، ظرف است، نه مقصد نهایی. حتی صدها تشکل نیز اگر نتوانند با یکدیگر ارتباط برقرار کنند و منافع مشترک خود را بشناسند، الزاماً به اقدام مشترک و قدرت اجتماعی تبدیل نمی‌شوند.

نمونه ارکان ثالث از این جهت اهمیت ویژه‌ای دارد. اینجا با مجموعه‌ای از افراد ناراضی و پراکنده روبه‌رو نیستیم؛ کارگران این بخش تجربه سازمان‌یابی، شبکه ارتباطی، کانال‌های اطلاع‌رسانی و استمرار اعتراض دارند. همین ویژگی، اعتراض آنان را به نمونه‌ای مهم برای فهم مسئله بزرگ‌تر تبدیل می‌کند؛ وقتی یک بخش نسبتاً متشکل از نیروی کار اعتراض می‌کند، چه چیزی لازم است تا تجربه آن بتواند به بخش‌های دیگر جامعه منتقل شود و آنان نیز مسئله خود را در آن بازشناسند؟

برای فهم این مسئله باید به ساختارهایی نیز نگاه کرد که پیش از رسیدن اعتراض به خیابان، امکان سازمان‌یابی و همبستگی را محدود می‌کنند. گسترش شرکت‌های پیمانکاری، قراردادهای موقت و سفیدامضا، ناامنی شغلی، تبعیض میان نیروهای رسمی و پیمانی، اخراج، محدودیت تشکل‌یابی و برخورد با فعالان صنفی، فقط ابزارهای کاهش هزینه نیروی کار نیستند. این سازوکارها می‌توانند رابطه میان انسان‌هایی را که منافع مشترک دارند نیز تضعیف کنند.

کارگری که نمی‌داند قراردادش ماه آینده تمدید می‌شود یا نه، کارگری که برای حفظ شغل خود ناچار به سکوت است، یا کارگری که می‌داند اعتراض ممکن است به اخراج و از دست دادن درآمد خانواده منجر شود، با هزینه بسیار بیشتری می‌تواند به کنش جمعی بپیوندد.

وقتی نیروی کار میان رسمی، پیمانی، موقت، روزمزد و فصلی تقسیم می‌شود، تفاوت موقعیت‌های استخدامی می‌تواند به شکاف اجتماعی تبدیل شود.

از این زاویه، پیمانکاری فقط یک قرارداد اقتصادی نیست؛ سازوکاری برای قطعه‌قطعه کردن نیروی کار نیز تبدیل شده است. قرارداد موقت فقط امنیت شغلی را کاهش نمی‌دهد؛ هزینه مشارکت در اعتراض را



افزایش می‌دهد. قرارداد سفیدامضا نیز فقط یک بی‌عدالتی حقوقی نیست؛ به کارگر نشان می‌دهد که قدرت تصمیم‌گیری درباره آینده شغلی او تا چه اندازه محدود است. ا

اینجاست که باید از یک شیوه سرکوب ترکیبی و ساختارمند سخن گفت؛ شیوه‌ای که فشار اقتصادی، محدودیت حقوقی، محدودیت سیاسی و برخورد امنیتی را جدا از یکدیگر نمی‌بیند، بلکه آنها را در کنار هم به کار می‌گیرد تا هزینه سازمان‌یابی و کنش جمعی افزایش یابد.

همین منطق را در بخش‌های دیگری از جامعه نیز می‌توان دید. معلم، پرستار، کارگر خدماتی، کارگر فصلی و روزمزد، راننده پلتفرمی، جوان تحصیل‌کرده بیکار، زن سرپرست خانوار و بازنشسته، هرکدام در موقعیتی متفاوت قرار دارند؛ اما در زندگی روزمره آنان، تجربه‌هایی چون ناامنی اقتصادی، کاهش قدرت خرید، بی‌ثباتی، بی‌قدرتی در برابر تصمیم‌گیری و دشواری تأثیرگذاری بر شرایط زندگی مشترک دیده می‌شود.

بخش بزرگی از جامعه عملاً در نوعی زیستن در تعلیق قرار دارد؛ تعلیقی که آینده شغلی، اقتصادی و اجتماعی را نامطمئن کرده است.

این جامعه را نمی‌توان فقط با مفهوم «طبقه کارگر» فهمید. جامعه امروز متکثر، چندلایه و شبکه‌ای است. میلیون‌ها انسان در شبکه‌های مختلف خانوادگی، محلی، حرفه‌ای، شغلی، مجازی و صنفی با یکدیگر ارتباط دارند. مسئله این نیست که این شبکه‌ها وجود ندارند؛ مسئله این است که پل‌های میان آنها کجاست و تا چه اندازه پایدار است؟ از همین جا باید مفهوم سرکوب را نیز گسترده‌تر دید.

سرکوب فقط در لحظه‌ای اتفاق نمی‌افتد که نیروهای امنیتی در برابر یک تجمع قرار می‌گیرند. مجموعه‌ای از فشارهای اقتصادی، محدودیت‌های سیاسی، موانع حقوقی و برخوردهای امنیتی می‌تواند پیشاپیش هزینه سازمان‌یابی و همبستگی را بالا ببرد. اگر انسان‌ها در خانه، مدرسه، محله، کارخانه، اداره و محیط کار با ناامنی، ترس و بی‌قدرتی روبه‌رو باشند، هنگامی که اعتراض به خیابان می‌رسد، ممکن است جامعه‌ای بزرگ از ناراضیان داشته باشیم، اما جامعه‌ای کوچک‌تر از نظر سازمان و توان هماهنگی.

این همان معنایی است که می‌توان برای «اتمیزه شدن جامعه» در نظر گرفت؛ نه اینکه انسان‌ها واقعاً از یکدیگر جدا باشند، بلکه رابطه‌هایی که می‌توانند آنان را به یک «ما»ی اجتماعی تبدیل کنند، تضعیف شوند. با این همه، جامعه ایران را نمی‌توان جامعه‌ای بی‌تحرك دانست. برعکس، جامعه‌ای است ملت‌هپ، معترض و جنبشی. اعتراض‌های کارگری، معلمان، پرستاران و بازنشستگان، اعتراض‌های ارکان ثالث در نفت و گاز، و جنبش‌های اعتراضی ۹۶، ۹۸ و «زن، زندگی، آزادی» و دیگر موج‌های اعتراضی سال‌های اخیر، همگی به شکل‌های مختلف نشان داده‌اند که ظرفیت حرکت اجتماعی در جامعه وجود دارد.

تناقض مهم همین‌جاست:

جامعه از نظر اجتماعی و سیاسی متحرک است، اما از نظر سازمان‌یافتگی و پیوند میان جنبش‌ها، پراکنده است.

از این منظر، مسئله فقط «چگونه اعتراض کردن» نیست؛ مسئله مهم‌تر این است که چگونه اعتراض می‌تواند تجربه تولید کند، تجربه به حافظه جمعی تبدیل شود و حافظه جمعی به قدرت اجتماعی راه ببرد.



چگونه می‌توان فضای عمومی را دوباره به عرصه‌ای برای حضور و کنش مستقل جامعه تبدیل کرد؟ تجربه هفت‌تپه، سندیکای شرکت واحد، کانون‌های صنفی فرهنگیان و اعتراضات بازنشستگان در این زمینه آموزنده است. هرکدام تجربه‌هایی از تشکلیابی، مطالبه‌گری، اعتصاب، همبستگی و مقاومت به جا گذاشته‌اند. در عین حال، فشار، بازداشت، اخراج و محدودیت فعالیت نشان داده است که سرکوب سازمان‌یافته می‌تواند نه فقط یک اعتراض مشخص، بلکه ظرفیت انتقال تجربه و سازمان‌یابی بعدی را نیز هدف قرار دهد.

بنابراین درس هفت‌تپه، شرکت واحد، فرهنگیان و بازنشستگان را نباید فقط با واژه‌های «پیروزی» یا «شکست» سنجید. پرسش مهم‌تر این است: چه چیزی از یک مبارزه برای مبارزه بعدی باقی می‌ماند؟ آیا شبکه اعتماد باقی می‌ماند؟ آیا تجربه سازمان‌یابی منتقل می‌شود؟ آیا فعالان جدید تربیت می‌شوند؟ آیا یک مطالبه از محدوده یک کارخانه، مدرسه یا اداره عبور می‌کند؟ آیا دستاورد یک مبارزه به سرمایه‌ای برای مبارزه بعدی تبدیل می‌شود؟

اگر هر اعتراض ناچار باشد از صفر شروع کند، حتی مبارزه‌ای طولانی و شجاعانه نیز می‌تواند پس از سرکوب و فرسودگی، دوباره با پراکندگی روبه‌رو شود. اما اگر تجربه یک اعتراض به حافظه، سازمان و شبکه تبدیل شود، شکست یک مقطع الزاماً شکست جنبش نیست.

در اینجا «حلقه گمشده» و آنچه در این نوشته از آن با استعاره «نخ تسبیح» یاد می‌کنیم، اهمیت پیدا می‌کند. منظور از نخ تسبیح یک شعار جادویی، یک تشکل واحد یا حتی یک مطالبه منفرد نیست. منظور، آن رابطه یا محوری است که بتواند تجربه‌ها، مطالبات و تشکلهای متفاوت را، بدون از بین بردن تفاوت‌هایشان، به یکدیگر پیوند دهد.

کارگر ارکان ثالث از پیمانکاری و تبعیض مزدی سخن می‌گوید؛ کارکنان رسمی نفت از سقف و کف حقوق و اجرای ماده ۱۰؛ معلم از دستمزد و کیفیت کار؛ پرستار از فشار و شرایط کار؛ بازنشسته از زندگی پس از سال‌ها کار؛ راننده پلتفرمی از درآمد و امنیت؛ جوان تحصیل‌کرده از بیکاری و آینده‌ای که در اختیارش نیست. اینها مطالبات یکسانی نیستند. اما آیا در میان آنها مسئله‌ای وجود دارد که هرکدام بتوانند بخشی از تجربه خود را در آن بازشناسند؟

سؤال اصلی جنبش دقیقاً همین‌جاست.

نمی‌توان پاسخ آن را از پیش تعیین کرد. نمی‌توان با یک فرمول نظری گفت «این است نخ تسبیح» و سپس جامعه را مجبور کرد خود را با آن منطبق کند. پاسخ باید در خود زندگی اجتماعی جست‌وجو شود. نظریه می‌تواند ابزار دیدن باشد، اما جای جامعه را نمی‌گیرد. می‌توان از تجربه جنبش‌های اجتماعی در کشورهای دیگر، از تجربه‌های مختلف سازمان‌یابی و کنش جمعی و از بحث‌های مربوط به شکل‌گیری آگاهی و سوژگی آموخت؛ اما هیچ‌کدام نمی‌توانند به جای جامعه ایران پاسخ نهایی را تولید کنند. پاسخ باید از تجربه کارگر ماهشهر، سکوی نفتی عسلویه، مدرسه، بیمارستان، محله، دانشگاه، جاده، پلتفرم کاری و زندگی روزمره میلیون‌ها انسان استخراج شود.

جامعه فقط موضوع تحقیق نیست؛ خودش یکی از منابع اصلی شناخت خویش است.

اینجاست که نقش نیروهای سیاسی، احزاب و روشنفکران جامعه‌محور نیز باید از نو تعریف شود. سیاست نباید فقط در درون احزاب تولید و سپس به صورت خطابه به جامعه صادر شود. اما از این واقعیت نیز نباید به



این نتیجه رسید که حزب صرفاً ناظر یا منعکس‌کننده مطالبات جامعه است. هیچ حزبی سخنگوی کل جامعه نیست و نمی‌تواند خود را جایگزین جامعه و تنوع منافع و مطالبات آن بداند. اما حزب سیاسی، هنگامی که پیوندی زنده و ارگانیک با جامعه داشته باشد، می‌تواند نقش مهمی در تدوین، تبیین و سیاسی کردن مطالبات اجتماعی ایفا کند؛ رابطه میان مطالبات ظاهراً جداگانه را نشان دهد، منافع مشترک را قابل فهم سازد و آنها را به سطح سیاست عمومی، برنامه و قدرت جمعی ارتقا دهد. نقش حزب فقط انعکاس آنچه در جامعه گفته می‌شود نیست. حزب باید بتواند از دل تجربه‌های اجتماعی، چشم‌اندازی برای آینده ترسیم کند و نشان دهد که مطالبات روزمره چگونه می‌توانند به تغییرات گسترده‌تر در سیاست، اقتصاد و مناسبات اجتماعی منجر شوند. اما این چشم‌انداز نباید از بیرون و بدون ارتباط با زندگی مردم ساخته شود؛ باید از تجربه و خواست جامعه آغاز شود و دوباره به جامعه بازگردد. به بیان ساده‌تر، رابطه میان جامعه و سیاست باید رفت‌و برگشتی باشد:

جامعه ← تجربه و مطالبه ← تدوین و تبیین سیاسی ← چشم‌انداز و برنامه ← کنش و قدرت جمعی ← تجربه و دستاورد ← بازگشت به جامعه

در چنین فرایندی، حزب نه جایگزین جامعه است و نه سخنگوی خودخوانده آن؛ بلکه یکی از نیروهای سازمان‌دهنده و سیاسی‌کننده جامعه است. وظیفه آن این نیست که خواست خود را جای خواست جامعه بنشانند؛ بلکه باید کمک کند جامعه مطالبات پراکنده خود را بهتر بشناسد، رابطه میان آنها را دریابد، آنها را صورت‌بندی و قابل پیگیری کند و برای تحقق آنها قدرت سیاسی و اجتماعی بسازد.

اگر کارگر ارکان ثالث می‌گوید پیمانکار باید حذف شود، مسئله فقط تکرار این شعار نیست. باید رابطه پیمانکاری با دستمزد، امنیت شغلی، تبعیض، تأمین اجتماعی و قدرت چانه‌زنی روشن شود. اگر راننده پلتفرمی از شرایط کار خود می‌گوید، باید دید مسئله او چه نسبتی با بیمه، درآمد، ساعات کار و حقوق اجتماعی دارد. اگر جوان تحصیل‌کرده بیکار است، مسئله او فقط «بیکاری یک فرد» نیست؛ به ساختار تولید، آموزش، تبعیض مسلط بر آن، آینده اقتصادی و سیاست عمومی مربوط است.

این همان لحظه‌ای است که زندگی روزمره به سیاست تبدیل می‌شود.

در این فرایند، تشکله‌ها نیز اهمیت خود را از دست نمی‌دهند؛ برعکس، اهمیتشان بیشتر می‌شود. تشکل می‌تواند تجربه را نگهداری کند، ارتباط را پایدار سازد، نمایندگی ایجاد کند، منافع جمعی را بیان کند، مذاکره کند و قدرت جمعی تولید کند. اما تشکل هنگامی به بخشی از یک قدرت اجتماعی بزرگ‌تر تبدیل می‌شود که در میان تشکلهای دیگر نیز رابطه و ارتباط برقرار شود.

صدها تشکل لازم است؛ اما صدها جزیره کافی نیست.

جامعه دموکراتیک الزاماً یک سازمان عظیم و واحد نیست. می‌تواند مجموعه‌ای از احزاب، انجمن‌ها، سندیکاها، اتحادیه‌ها، شوراها، شبکه‌های محلی، گروه‌های حرفه‌ای، تعاونی‌ها و شبکه‌های غیررسمی باشد که میان آنها پل‌های ارتباطی وجود دارد. تکرر، نقطه ضعف نیست؛ اگر شبکه‌های ارتباطی میان این تکرر برقرار باشد، می‌تواند منبع قدرت باشد.

در اینجا باید میان شبکه و سازمان نیز تفاوت گذاشت. شبکه می‌تواند ارتباط را سریع و گسترده کند، اما برای استمرار، تصمیم‌گیری، نمایندگی و انتقال تجربه، به شکل‌هایی از سازمان‌یابی نیاز دارد. از سوی دیگر، تشکل نیز اگر در خود محصور بماند و با دیگر بخش‌های جامعه ارتباط برقرار نکند، ممکن است به جزیره‌ای



مستقل تبدیل شود. مسئله، انتخاب میان شبکه و تشکل نیست؛ مسئله ساختن پل و رابطه میان آنهاست. قدرت نیز از همین رابطه‌ها شکل می‌گیرد. قدرت اجتماعی فقط حاصل تعداد افراد ناراضی نیست. ناراضی‌های هنگامی می‌تواند به قدرت تبدیل شود که افراد بتوانند با یکدیگر ارتباط برقرار کنند، اعتماد کنند، سازمان یابند، بر سر بخشی از منافع مشترک به توافق برسند و برای آن دست به عمل هماهنگ بزنند. به همین دلیل، یک اعتراض کوچک اما سازمان‌یافته می‌تواند از یک ناراضی‌بزرگ اما پراکنده اثرگذارتر باشد. وقتی جنبش‌ها و تشکل‌های مختلف بتوانند در مطالبات و تجربه‌های یکدیگر، بخشی از مسئله خود را بازشناسند، اتفاقی فراتر از همبستگی ساده رخ می‌دهد: هم‌افزایی شکل می‌گیرد. اعتراض کارگر دیگر فقط اعتراض کارگر نیست؛ تجربه‌ای می‌شود که معلم و پرستار و بازنشسته نیز می‌توانند از آن بیاموزند. پیروزی یک گروه فقط پیروزی همان گروه نیست؛ می‌تواند به دیگران نشان دهد که کنش جمعی می‌تواند نتیجه بدهد. اعتماد اجتماعی افزایش می‌یابد و تجربه مبارزه به دانش جمعی تبدیل می‌شود. در چنین شرایطی، پراکندگی دیگر سرنوشت محتوم جامعه نیست. اما حاکمیت نیز این ظرفیت را نادیده نمی‌گیرد. هرگاه یک حرکت اجتماعی بتواند از محدوده خود فراتر رود و به دیگر بخش‌های جامعه سرایت کند، واکنش به آن نیز می‌تواند شدیدتر و سازمان‌یافته‌تر شود. بنابراین حتی یک پیروزی کوچک اجتماعی ممکن است با فشار برای جلوگیری از انتقال تجربه و گسترش آن روبه‌رو شود. به همین دلیل، مسئله فقط دستیابی به یک موفقیت مقطعی نیست؛ حفظ شبکه‌ها، انتقال تجربه، تربیت نیروهای جدید و تبدیل دستاوردهای مقطعی به ظرفیت پایدار اجتماعی نیز اهمیت دارد. اعتماد از همین تجربه‌های کوچک ساخته می‌شود؛ از دفاع از یک همکار، از وفاداری به یک توافق، از انتقال درست اطلاعات، از شفافیت، از مسئولیت‌پذیری و از تجربه‌ای که به مردم نشان می‌دهد تنها نیستند و می‌توانند بر بخشی از شرایط زندگی خود اثر بگذارند. در همین نقطه، چیزی مهم‌تر از اتحاد موقت شکل می‌گیرد: خودباوری اجتماعی. انسانی که تا دیروز خود را قربانی تصمیم دیگران می‌دید، وقتی در کنار دیگران تجربه می‌کند که می‌تواند بر بخشی از شرایط زندگی خود اثر بگذارد، از موقعیت انفعالی فاصله می‌گیرد. «من» در «ما» خود را بازمی‌یابد؛ و «ما» می‌تواند خود را به‌عنوان نیرویی برای تغییر بشناسد. این همان گذار از «موضوع سیاست بودن» به «سوژه سیاست شدن» است. از این منظر، از خودبیگانگی نیز فقط یک مفهوم فلسفی نیست؛ در زندگی روزمره می‌توان آن را دید. انسان زمانی از موقعیت صرفاً منفعل فاصله می‌گیرد که تجربه فردی خود را در یک رابطه اجتماعی بزرگ‌تر بازشناسد و دریابد که شرایط زندگی او فقط سرنوشت شخصی او نیست و می‌تواند همراه دیگران در تغییر آن دخالت کند. بنابراین، جامعه ایران را نباید جامعه‌ای بی‌جنبش دانست. مشکل کمبود خشم، ناراضی‌های یا حتی ارتباط اجتماعی نیست. مشکل اصلی در تبدیل این انرژی پراکنده به رابطه، رابطه به سازمان‌یابی، سازمان‌یابی به کنش هماهنگ، کنش هماهنگ به تجربه و تجربه به قدرت پایدار اجتماعی است. و این قدرت از آسمان نمی‌آید؛ از زندگی روزمره ساخته می‌شود. از کارخانه و اداره، از مدرسه و بیمارستان، از محله و دانشگاه، از جاده‌هایی که رانندگان در آنها کار می‌کنند، از شبکه‌های کارگران فصلی و روزمزد، از زندگی زنان سرپرست خانوار، از تجربه جوانان بیکار، از اعتراض



بازنشستگان و از هزاران رابطه کوچک و بزرگ دیگری که جامعه را به هم متصل می‌کنند.

پرسش بنابرین نباید فقط این باشد:

«چگونه مردم را متحد کنیم؟»

پرسش عمیق‌تر این است: «چه رشته‌ای در دل زندگی واقعی مردم وجود دارد که اگر آن را پیدا کنیم،

شبکه‌های پراکنده را به یکدیگر متصل می‌کند؟»

این رشته را نه حزب می‌تواند از پیش اختراع کند، نه روشنفکر می‌تواند به جامعه تحمیل کند و نه پژوهش

دانشگاهی می‌تواند به تنهایی کشف کند. نظریه می‌تواند ابزار مشاهده بدهد؛ تجربه کشورهای دیگر

می‌تواند امکان مقایسه فراهم کند؛ تشکلهای می‌توانند تجربه را سازمان دهند؛ و احزاب می‌توانند این

تجربه‌ها و مطالبات را به زبان سیاست، برنامه و چشم‌انداز تبدیل کنند. اما آن رشته پیونددهنده را باید در

درون خود جامعه و روابط واقعی میان انسان‌ها جست‌وجو کرد.

پس شاید راه پیدا کردن آن، نه نشستن بیرون از جامعه و تحلیل کردن آن، بلکه در جامعه بودن و با آن

زیستن باشد.

باید در کارخانه شنید، در مدرسه شنید، در محله شنید، در بیمارستان شنید، در میان رانندگان و کارگران

فصلی و روزمزد شنید و از خود مردم آموخت که چه چیزهایی در ظاهر جدا هستند، اما در زندگی واقعی به

یکدیگر پیوند دارند.

در این میان، وظیفه نیروهای سیاسی و اجتماعی، پیش از هر چیز، یادگیری دوباره همین هنر است: در

جامعه بودن، نه فقط درباره جامعه سخن گفتن؛ شنیدن، نه فقط سخنرانی کردن؛ تدوین کردن، نه نسخه

پیچیدن؛ سازمان دادن، نه سازمان جایگزین جامعه شدن؛ ایجاد چشم‌انداز، نه تحمیل نسخه از پیش آماده؛ و

بازگرداندن تجربه و دستاورد به همان جامعه‌ای که این سیاست از آن آغاز شده است.

این مسیر را می‌توان چنین خلاصه کرد: زندگی روزمره → تجربه مشترک → شناخت منافع مشترک →

مطالبه → سازمان‌یابی → ارتباط میان تشکلهای → تدوین و تبیین سیاسی → کنش هماهنگ → تجربه و

حافظه جمعی → اعتماد و خودباوری → قدرت اجتماعی

این یک فرمول از پیش تعیین‌شده نیست؛ مسیری است که باید در عمل آزموده شود و از تجربه‌های واقعی

جامعه آموخت.

در این صورت، ارکان ثالث پارس جنوبی و ماهشهر فقط موضوع یک خبر کارگری نیست. اعتراض آنان می‌تواند

یک پرسش بزرگ‌تر را پیش روی ما بگذارد: چگونه یک اعتراض واقعی می‌تواند از مرز خود عبور کند و به

تجربه‌ای برای دیگران تبدیل شود؟ چگونه دانه‌های متعدد جامعه می‌توانند بدون آنکه یکسان شوند، به

یکدیگر متصل شوند؟ شاید پاسخ نهایی هنوز پیش روی ماست.

اما نقطه آغاز روشن است:

جامعه ایران کمبود انرژی اجتماعی ندارد؛ کمبود اعتراض هم ندارد. آنچه کم است، پیوند پایدار میان این

انرژی‌های پراکنده است؛ پیوندی که بتواند از دل هم‌افزایی آنها، جامعه‌ای خودآگاه، سازمان‌یافته و صاحب

قدرت اجتماعی پدید آورد. و شاید مهم‌ترین کار امروز همین باشد:

پیدا کردن آن رشته، نه در پشت دیوارهای احزاب، بلکه در دل زندگی‌ای که مردم هر روز آن را تجربه می‌کنند.

حلقه گم شده را باید از دل خود جامعه پیدا کرد



متحد و متشکل علیه بیکاری و فقر مبارزه باید کرد!

همه با هم برای پایان دادن به جنگ، برقراری صلح، رفاه و آزادی متحدانه مبارزه کنیم!

بی‌ثباتان - بخش چهارم

گای استندینگ



فرزند جهانی شدن

در اواخر دهه ۱۹۷۰ گروهی جسورتر از متفکران اجتماعی و اقتصادی، که بعدها "نولیبرال" و "لیبرترین" نامیده شدند (این دو اصطلاح مترادف نیستند)، دریافتند که پس از دهه‌ها بی‌اعتنایی، اکنون به دیدگاه‌هایشان گوش داده می‌شود. بیشتر آنها آن قدر جوان بودند که نه از رکود بزرگ زخم خورده باشند و نه به دستورکار سوسیال دموکراتیکی وابسته باشند که پس از جنگ جهانی دوم بر جریان اصلی سیاست مسلط شده بود.

آنها از دولت بیزار بودند و دولت را با حکومت متمرکز، دستگاه برنامه ریزی و مقررات گذاری آن یکی می‌دانستند. آنها جهان را مکانی می‌دیدند که روز به روز گشوده تر می‌شد؛ جایی که سرمایه گذاری، اشتغال و درآمد به سوی مناطقی جریان خواهد یافت که شرایط مساعدتری دارند. استدلال آنها این بود که اگر به ویژه کشورهای اروپایی تضمین‌ها و حمایت‌هایی را که از زمان جنگ جهانی دوم برای کارگران صنعتی و بخش عمومی بوروکراتیک ایجاد شده بود، کاهش ندهند، و اگر اتحادیه‌های کارگری "مهار" نشوند، روند صنعتی زدایی - که در آن زمان مفهومی جدید بود - شتاب خواهد گرفت، بیکاری افزایش خواهد یافت، رشد اقتصادی کاهش خواهد یافت، سرمایه گذاری به خارج جریان خواهد یافت و فقر تشدید خواهد شد. ارزیابی هولناکی بود. آنها خواهان اقدامات رادیکال بودند و در قامت سیاستمدارانی مانند مارگارت تاچر و رونالد ریگان، رهبرانی را یافتند که حاضر بودند با تحلیل آنها همراه شوند.

تراژدی در این بود که هرچند تشخیص آنها تا حدی منطقی بود، راهکاری که پیشنهاد می‌کردند بیرحمانه بود. طی ۳۰ سال بعد این تراژدی از آن جهت تشدید شد که احزاب سیاسی سوسیال دموکراتی که نظامی را



ساخته بودند که نولیبرالها می‌خواستند آن را برچینند، پس از آن که برای مدتی کوتاه با تشخیص نولیبرالها مخالفت کردند، سرانجام به شکلی سست و بیرمق، خودشان هم تشخیص و هم راهکار آنها را پذیرفتند.

یکی از ادعاهای نولیبرالها که در دهه ۱۹۸۰ به صورت مشخصی مطرح شد، این بود که کشورها باید "انعطاف پذیری بازار کار" را دنبال کنند. استدلال این بود که اگر بازارهای کار انعطاف پذیرتر نشوند، هزینه نیروی کار افزایش خواهد یافت و شرکتها تولید و سرمایه گذاری خود را به مناطقی منتقل خواهند کرد که هزینه‌ها در آنها پایینتر است؛ سرمایه مالی نیز به جای "داخل کشور"، در آن کشورها سرمایه گذاری خواهد شد.

انعطاف پذیری ابعاد گوناگونی داشت: انعطاف پذیری دستمزد به معنای سرعت بخشیدن به تعدیل دستمزدها در برابر تغییرات تقاضا بود، به بیان دیگر یعنی کاهش دستمزدها؛ انعطاف پذیری اشتغال به معنای آن بود که بنگاه‌ها بتوانند سطح اشتغال خود را، به خصوص در جهت کاهش، به آسانی و بدون هزینه تغییر دهند؛ امری که به معنای کاهش امنیت و حمایت شغلی بود. انعطاف پذیری کار به معنای امکان جابجایی کارکنان در داخل بنگاه و تغییر ساختار مشاغل با حداقل مخالفت یا هزینه بود؛ و انعطاف‌پذیری مهارت به معنای توانایی تعدیل و تغییر آسان مهارت‌های کارکنان بود.

در اساس، انعطاف پذیری ای که اقتصاددانان جسور نئوکلاسیک از آن دفاع می‌کردند، به معنای ناامن تر کردن نظاممند وضعیت کارکنان بود؛ و ادعا می‌شد که این ناامنی بهایی ضروری برای حفظ سرمایه‌گذاری و مشاغل است. هر عقب نشینی اقتصادی، چه منصفانه و چه ناعادلانه، تا حدی به نبود انعطاف پذیری و فقدان "اصلاح ساختاری" بازارهای کار نسبت داده می‌شد.

با پیشرفت جهانی شدن و در حالی که دولتها و شرکتها در رقابت با یکدیگر می‌کوشیدند مناسبات کار خود را انعطاف پذیرتر کنند، شمار افرادی که در شکلهای ناامن اشتغال کار می‌کردند، افزایش چشمگیری یافت. این امر نتیجه اجتناب ناپذیر پیشرفت تکنولوژی نبود، با گسترش کار انعطاف پذیر، نابرابریها افزایش یافتند و ساختار طبقاتی ای که جامعه صنعتی بر آن استوار بود، جای خود را به ساختاری پیچیده تر داد؛ ساختاری که همچنان طبقاتی و ای بسا بیشتر هم طبقاتی بود. بعداً به این موضوع بازخواهیم گشت. اما تغییرات سیاستی و واکنش شرکتها به الزامات اقتصاد بازار جهانی شونده، روندی را در سراسر جهان ایجاد کرد که نه نولیبرالها و نه رهبران سیاسی ای که سیاستهای آنان را به اجرا می‌گذاشتند، هرگز آن را پیش بینی نکرده بودند.

از مبارزه کارگران پیمانی برای لغو کار پیمانی و برچیدن قراردادهای موقت حمایت کنیم!

بیمه و حقوق هنگام بیکاری برای همه ی کارگران!



بحران تامین اجتماعی فراتر از علل مدیریتی است

صادق کار



جلیل حاجی‌حسینی» وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس حقوقی، روز پنج سنبه ۲۹ مرداد در پی مشکلاتی که با بیمه جمعی از کارگران شرکت «کاغذ پارس هفت‌تپه» اخیراً پیش آمده با استناد به شکایت کارگران در این خصوص گفت: "مبالغ حق بیمه‌ی تکمیلی به‌طور منظم از فیش حقوقی آنان کسر شده اما این وجوه به حساب شرکت بیمه‌ی طرف قرارداد واریز نشده است. نتیجه‌ی عینی این بلاتکلیفی، آن است که کارگران هنگام نیاز به هزینه‌های درمانی، میان کارفرما و شرکت بیمه سرگردان مانده‌اند و از پوشش درمانی‌ای که خود بابت آن پول پرداخته‌اند، محروم هستند"

البته مشکل فقط رد نکردن حق بیمه تکمیلی کارگران و بالا کشیدن آن توسط بسیاری از کارفرمایان که تعدادشان مرتب بیشتر می‌شود و در یک کارخانه نیست، این یک پدیده رایج و گسترده در شرکتها و موسسات بسیاری است. همین پدیده در مورد بیمه بیکاری نیز بسیار رایج است و کارگران وقتی متوجه آن می‌شود که بعد از اخراج هنگام مراجعه به صندوق بیمه بیکاری به آنها می‌گویند حقوق بیکاری به آنها تعلق نمی‌گیرد چون حق بیمه هایشان را پرداخت نکرده‌اند.

از این‌ها بدتر ده‌ها هزار کارگر هستند که کارفرما هایشان به مدتی طولانی حق بیمه عادی‌شان را هر ماه از حقوق‌شان کسر کرده اما آنرا به حساب تامین اجتماعی واریز نکرده است و در هنگام مراجعه به پزشک و بیمارستان و داروخانه متوجه شده‌اند که نمی‌توانند از دفترچه هایشان استفاده کنند. رد نکردن و اصولاً بیمه نکردن کارگر غیر قانونی است. هزاران شکایت از بابت رد نکردن حق بیمه به ادارات کار، دفاتر تامین اجتماعی انجام گرفته و صدها بار در رسانه‌ها گزارش آنها منتشر شده است، اما تغییری در این وضع بوجود نیامده است. بقول معروف در حکومت اسلامی قانون منی به چند است!

مدیریت دولتی حاکم بر تامین اجتماعی بجای رسیدگی به شکایات شاکیان را دست به سر می‌کند و آنها را دنبال نخود سیاه می‌فرستد و در عوض سهم کارگران از بیمه‌هایی را که از دادن خدمات به بیمه‌پردازان طفره می‌روند افزایش می‌دهد. چندی پیش حق بیمه تکمیلی را افزایش دادند و مدتی بعد بخش دیگری از درمان را با ایجاد "بیمه اکمل" به گردن بیمه شدگان انداختند و بخش دیگری از خدمات قانونی را که به بازنشستگان تعلق می‌گرفت مانند کمک هزینه به بازنشستگان حذف و حقوق دوران بازنشستگی را نیز با تغییر فرمول تعیین حقوق دستکم تا ۳۰ درصد تقلیل دادند.



بیمه تامین اجتماعی را که طبق قانون باید همه ی کارگران شاغل و بازنشسته را با کسر ۷ درصد از حقوقماهانه بیمه شدگان را تحت پوشش قرار دهد، با بیمه تکمیلی و اکمل بخشا خصوصی و به شرکتهای بیمه خصوصی سپردند و کارگر را مجبور کردند خودش بخش بیشتری از سهم دارو و درمان خود را بپردازد و در همان حال تدریجا ارائه خدمات توسط این شرکت ها کاهش پیدا کرد.

در واقع تامین اجتماعی را هم مانند سایر نهادها و منابع عمومی خصوصی سازی کردند و آن را از محتوا تهی کردند. خیلی از این سیاستها در دوران صدرات میدری بر وزارت کار و مدیریت مصطفی سالاری که اخیرا معغضوب و برکنار شد یا ادامه پیدا کرد یا به زیان کارگران و بیمه شدگان تغییر پیدا کرد. البته او مجری سیاست های دولت در زمینه تامین اجتماعی بود و اگر هم می خواست طور دیگری عمل کند او را کنار می گذاشتند که گذاشتند.

الان از رئیس جمهور و معاون او تا برخی از جریانات همسو با دولت با موش و گربه بازی نقش خود در برکناری سالاری را انکار می کنند و تقصیر آن را به گردن وزیر کار می اندازند. آنها اگر آنطور که ادعا می کنند مخالف برکناری مدیر کل تامین اجتماعی هستند، می توانند با ابطال حکم برکناری وی او را سر مسئولیت اش برگردانند و یا لاقل دلیل برکناری وی را بگویند تا بشود به ماهیت قضیه پی برد.

شایعاتی وجود دارد که علت برکناری مدیر کل تامین اجتماعی را مخالفت با برخی تصمیمات ابلاغ شده توسط وزیر کار عنوان می کنند. آنطور که از اظهارات پزشکيان و عارف بر می آید بازگشت سالاری به مدیریت تامین اجتماعی منتفی است. برای درک این تغییر باید منتظر سمت و سوی تغییران آتی در تامین اجتماعی توسط سرپرست جدید این سازمان بود.

با این اوصاف نظر به روند های تا کنونی در تامین اجتماعی و مجموع سیاستهای بغایت ضد کارگری حکومت به نظر نمی رسد هیچ چیز در این سازمان به نفع بیمه شدگان صرف نظر از اینکه چه کسی بر صدر آن نشانده شود در آینده انجام بگیرد. بلکه به احتمال بسیارسمت تغییرات همچنان علیه بیمه شدگان سیر خواهد کرد.

متاسفانه تامین اجتماعی یک نهاد غیر دولتی است که توسط دولت اداره و غارت شده است. یکی از وظایف مدیران آن نیز جبران غارت های بی حساب و کتاب دولتی از جیب بیمه شدگان با کاهش خدمات، پولی سازی دارو و درمان، کاهش حقوق بازنشستگی و بالا بردن سن بازنشستگی و فروش اموال شستا یا بقول خودشان همان برون سپاری به ایادی حکومت است. بنا براین آنچه که باید به بحث و بررسی گذاشته شود و برای آن چاره ای پیدا کرد نه بحث بر سر تغییر مدیران که بحثی انحرافی و بی ثمر است، بلکه نجات تامین اجتماعی قبل از فروپاشی کامل از دست باندهای مافیایی است که بر آن چنگ انداخته اند. تا وقتی که دولت مشغول غارت اموال تامین اجتماعی است، سرمایه دار و کارفرما نیز به خود حق می دهد با بالا کشیدن حق بیمه کارگر سهمی از این غارت ببرد. علت ممانعت دولت با کسانی که حق بیمه های کارگران را بالا می کشند و به شکایات کارگر واقعی نمی نهند غیر از این نیست



از مبارزه تبعیض ستیزانه زنان برای آزادی و برابری با مردان و برقراری عدالت حمایت و برای تحقق آن مبارزه کنیم! تلاش حکومت برای کاهش حقوق بازنشستگی را محکوم و از مبارزه کارگران برای توقف آن حمایت کنیم!

تبارشناسی طبقه کارگر ایران

بهروز فدایی



ضرورت پرداختن به تاریخچه شکل‌گیری طبقه کارگر و روند پیدایش و سازمان‌یابی تشکلهای صنفی و کارگری را باید فراتر از یک کنجکاوی تاریخی یا بازخوانی گذشته دانست. تاریخ کارگران در واقع تاریخ شکل‌گیری تجربه‌های جمعی آنان در مواجهه با مناسبات کار، سرمایه، دولت و کارفرماست؛ تاریخی که در آن مفاهیمی چون همبستگی، اعتصاب، مذاکره، نمایندگی، صندوق‌های همیاری، اتحادیه و تشکل مستقل، نه به صورت انتزاعی، بلکه در متن مبارزات و نیازهای واقعی کارگران شکل گرفته‌اند. از همین رو، مطالعه تاریخ طبقه کارگر می‌تواند به ما نشان دهد که «طبقه» صرفاً یک موقعیت اقتصادی نیست، بلکه در فرآیندی طولانی و از خلال تجربه مشترک، ارتباطات اجتماعی، مبارزه و سازمان‌یابی ساخته می‌شود. اثر کلاسیک ای. پی. تامپسون، تکوین طبقه کارگر انگلیس، نمونه برجسته‌ای از همین نگاه است؛ تامپسون نشان می‌دهد که کارگران در شکل‌گیری هویت و آگاهی جمعی خود نقش فعال داشته‌اند و طبقه کارگر را نمی‌توان صرفاً محصول تحولات صنعتی و اقتصادی دانست.

در یک قرن گذشته، تاریخ اجتماعی و تاریخ کار در کشورهای مختلف، از تجربه کارگران صنعتی اروپا و آمریکا گرفته تا جنبش‌های کارگری در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، مجموعه بزرگی از تجربه‌های سازمان‌یابی را ثبت کرده است. پژوهش‌های افرادی چون ای. پی. تامپسون، اریک هابسبام و دیگر تاریخ‌نگاران اجتماعی، توجه را از تاریخ رسمی دولت‌ها و نخبگان به زندگی، مبارزه و کنش جمعی مردم عادی منتقل کردند. اهمیت این سنت پژوهشی در آن است که نشان می‌دهد تشکلهای کارگری معمولاً یک‌باره و از بالا ایجاد نشده‌اند؛ بلکه از دل شبکه‌های همیاری، انجمن‌های صنفی، اتحادیه‌های اولیه، اعتصاب‌ها، تجربه‌های



مشترک در محیط کار و تلاش برای دفاع از دستمزد و شأن انسانی کارگران پدید آمده‌اند. به همین دلیل، مطالعه تاریخ سازمان‌یابی کارگری می‌تواند مجموعه‌ای از تجربه‌های موفق، شکست‌ها، اشتباهات، انحرافات و فرصت‌های از دست‌رفته را در اختیار نسل‌های بعدی قرار دهد.

در ایران نیز تاریخ طبقه کارگر و تشکلهای کارگری، بخشی مهم اما گاه کم‌بررسی‌شده از تاریخ اجتماعی معاصر است. پژوهش‌های موجود نشان می‌دهند که نخستین تشکلهای منظم کارگری در سال‌های پس از مشروطه شکل گرفتند و در دهه‌های بعد، اشکال متنوعی از اتحادیه‌ها، انجمن‌ها و سازمان‌های کارگری پدید آمدند. پژوهش حبیب لاجوردی، اتحادیه‌های کارگری و خودکامگی در ایران، یکی از مطالعات مهم در این زمینه است که سیر تحول اتحادیه‌های کارگری ایران را از انقلاب مشروطه تا دهه‌های میانی قرن بیستم بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که رابطه میان دولت، نیروهای سیاسی و تشکلهای کارگری چه تأثیری بر امکان شکل‌گیری یک جنبش مستقل کارگری داشته است. همچنین پژوهش‌های دیگری درباره دوره‌های مختلف جنبش کارگری ایران، از جمله فعالیت کارگران صنعت نفت و تحولات دهه‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۰، بر ضرورت توجه به اشکال متنوع کنش جمعی کارگران تأکید کرده‌اند.

از این منظر، پرداختن به تاریخ تشکلهای کارگری در ایران نباید صرفاً به ثبت نام اتحادیه‌ها، رهبران یا تاریخ اعتصاب‌ها محدود شود؛ بلکه باید پرسید کارگران چگونه توانستند از تجربه فردی مسئله کار به فهم جمعی و اقدام مشترک برسند؟ چه عواملی به شکل‌گیری اعتماد و همبستگی کمک کرد؟ چه موانعی سازمان‌یابی را تضعیف کرد؟ رابطه تشکل صنفی با احزاب و دولت چگونه بر استقلال آن اثر گذاشت؟ و چرا برخی تجربه‌های سازمانی پایدار شدند و برخی دیگر از میان رفتند؟ برای مثال، پژوهش‌های جدید درباره کنشگری کارگران ایران پس از انقلاب ۱۳۵۷ نشان می‌دهند که حتی در شرایط فقدان اتحادیه‌های مستقل و وجود نظارت و فشار در محیط کار، کارگران اشکال متفاوتی از مقاومت و کنش جمعی را ایجاد و بازتولید کرده‌اند.

اهمیت این مطالعات برای کوشندگان امروز عرصه صنفی و کارگری دقیقاً در همین نقطه آشکار می‌شود. تجربه تاریخی نسخه آماده‌ای برای امروز ارائه نمی‌کند و نمی‌توان شرایط یک کارخانه یا جامعه در صد سال پیش را عیناً به شرایط امروز منتقل کرد؛ اما تاریخ می‌تواند «حافظه سازمانی» و قدرت تشخیص ایجاد کند. آشنایی با تجربه نسل‌های پیشین کمک می‌کند فعالان امروز بدانند چه شیوه‌هایی برای ایجاد اعتماد، تقسیم مسئولیت، ارتباط میان محیط‌های مختلف کار، حفظ استقلال تشکل، مذاکره و چانه‌زنی و مقابله با فشارها آزموده شده است. حتی شکست‌های گذشته نیز به اندازه پیروزی‌ها آموزنده‌اند؛ زیرا نشان می‌دهند که وابستگی تشکل به قدرت‌های بیرونی، شخصی‌شدن رهبری، ضعف ارتباط با بدنه، بی‌توجهی به مطالبات واقعی اعضا یا ناتوانی در انتقال تجربه میان نسل‌ها چگونه می‌تواند سازمان‌یابی را فرسوده کند.

بنابراین، بازخوانی صد سال ادبیات تاریخی و علوم اجتماعی درباره طبقه کارگر و تشکلهای صنفی را می‌توان نوعی سرمایه‌گذاری فکری برای جنبش کارگری امروز دانست. در این مسیر، آثار فارسی درباره تاریخ کارگران ایران باید در کنار پژوهش‌های بین‌المللی و مطالعات تطبیقی خوانده شوند؛ نه برای تقلید از تجربه دیگر کشورها، بلکه برای یافتن وجوه مشترک و تفاوت‌های تاریخی و اجتماعی. آثاری مانند شوق یک خیز بلند؛ نخستین اتحادیه‌های کارگری در ایران ۱۲۸۵ تا ۱۳۲۰ نیز از این جهت اهمیت دارند که شکل‌گیری



نخستین تشکلهای کارگری ایران را در پیوند با تحولات اقتصادی و سیاسی دوره مشروطه، پایان قاجار و دوره رضاشاه بررسی می‌کنند

در نهایت، جامعه‌ای که تجربه‌های مبارزات و سازمان‌یابی نسل‌های پیشین خود را ثبت و مطالعه نکند، ناچار است بسیاری از مسیرهای طی‌شده را دوباره، با هزینه‌های سنگین‌تر، طی کند. تاریخ کارگری زمانی واقعاً زنده و مفید است که از کتابخانه و دانشگاه خارج شود و به بخشی از گفت‌وگوی درون تشکلهای و میان نسل‌های مختلف فعالان صنفی تبدیل شود. انتقال تجربه از نسل‌های پیشین به کوشندگان امروز، به معنای انتقال یک مجموعه پاسخ قطعی نیست؛ بلکه انتقال پرسش‌ها، تجربه‌ها، خطاها، دستاوردها و شیوه‌های آزموده‌شده‌ای است که می‌تواند به‌نسل جدید امکان دهد با شناخت بیشتر، واقع‌بینی و اعتمادبه‌نفس، راه‌های تازه‌ای برای سازمان‌یابی و دفاع جمعی از حقوق کارگران پیدا کند. از این منظر، مطالعه تاریخ طبقه کارگر نه نگاه به گذشته، بلکه نوعی آماده‌شدن برای ساختن آینده است

در راستای ثبت مستند تاریخ طبقه کارگر میهنمان تاکنون تلاش ارزنده‌ای از سوی محققین، تاریخنگاران، محافل دانشگاهی، استادان علوم اجتماعی و فعالین کارگری صورت گرفته ولی کماکان جا دارد که در این عرصه کار بیشتری صورت گیرد.

ما با بهره‌گیری از مطالب موجود روند تکوین طبقه کارگر، بصورت دوره‌های تفکیک شده مورد بررسی قرار داده‌ایم که از هفته آینده در جنگ کارگر انتشار می‌یابد. امیدواریم این مجموعه به شناخت بهتر کنشگران این عرصه بینجامد.

چاره کارگران وحدت و متشکل شدن در تشکلهای مستقل است!

کمیته‌های سازماندهی اعتراضات را در محل‌های کار و زندگی تشکیل دهیم!



تداوم اعتراضات کارگری در عسلویه و پارس جنوبی

اعتراضات کارگران در سکوهای نفتی به رغم همه‌ی تهدیدات حکومتی روز ۲۶ مرداد نیز در ۱۲ بخش و سکوی نفتی در عسلویه و پارس جنوبی به شکل تجمع و تحصن با خواست، اصلاح نظام حقوق و دستمزد،



حذف سقف حقوق و بازنشستگی، پرداخت کامل سنوات و عدم تفکیک مشاغل تخصصی و پشتیبانی شدند، تداوم پیدا کرد.



مطالبات و برنامه تظاهرات بازنشستگان شوش. یکشنبه اول شهریور ۱۴۰۵
معیشت و آزادی از هم جدایی ناپذیرند؛ هیچ کدام بدون دیگری محقق نمی شود.
مطالبات ما :

- ♦ بهبود معیشت و افزایش قدرت خرید کارگران و زحمت کشان
- ♦ افزایش دستمزدها متناسب با یک زندگی شایسته مطابق با الزامات دنیای امروز
- ♦ مهار تورم، گرانی و تثبیت قیمت کالاها و خدمات اساسی
- ♦ ایجاد فرصت های شغلی و مقابله با بیکاری
- ♦ کنترل و کاهش اجاره های مسکن؛ مسکن حق همگانی است
- ♦ آموزش، درمان و خدمات اجتماعی رایگان و همگانی
- ♦ حق اعتراض، حق اعتصاب و حق ایجاد تشکلهای مستقل کارگری
- ♦ پایان دادن به بازداشت و زندانی کردن معترضان؛ اعتراض حق همگانی است
- ♦ پایان دادن به فضای امنیتی و ناامنی اجتماعی
- ♦ مبارزه با فساد، چپاول و غارت منابع عمومی
- ♦ رفع تبعیض، نابرابری، ستم و استثمار
- ♦ توزیع عادلانه ثروت و تحقق عدالت اجتماعی
- ♦ نابود باد بندگی، زنده باد زندگی !



کارکنان شرکت هواپیمایی آسمان در شیراز از کاهش شدید فعالیت این ایرلاین، تأخیر در پرداخت حقوق، قطع و وصل بیمه و بلا تکلیفی حدود ۱۰۰۰ نیروی شاغل در استان فارس خبر می‌دهند و خواستار ورود جدی مسئولان استان برای تعیین تکلیف وضعیت این شرکت هستند.



بیانیه کانون صنفی فرهنگیان مریوان و سروآباد

مدرسه‌خواری مدیران

زمین‌خواری و کوه‌خواری در ایران امری رایج و نام‌آشنا است. اگرچه سال‌هاست قبح و کراهت مدرسه‌خواری ریخته، اما امروز ما در مریوان شاهد نوعی جدید از رانت و فساد املاک هستیم که از مدرسه‌خواری عدول کرده و به فضای آموزشی‌خواری رسیده است. 🏠

پدیده حذف کل فضای آموزشی یک شهرک در مریوان نه جدید است و نه عجیب، زیرا تنها فضایی که در سنوات گذشته توسعه شهری مریوان باقی مانده بود، امروز توسط قضات و دستگاه قضایی به عنوان رانت از شهروندان سلب شده است. ⚖️

در حقیقت امروز شاهد مصداق عینی این بیت از سعدی هستیم:

«پیش که برآورم ز دستت فریاد؟»

هم پیش تو از دست تو گر خواهم داد»

انجمن صنفی معلمان اعتراض خود را در رابطه با فساد اداری در زمینه مدرسه‌خواری و تغییر کاربری فضاهای آموزشی، شدیداً ابراز می‌دارد.



مسئولان بدانند که ما به این امر قانع نیستیم که تغییر کاربری و واگذاری فضای آموزشی در چهارچوب روال اداری انجام شده و امر قانونی بوده است. به صراحت اعلام می‌داریم مصوبه‌ای که در تضاد با نظم عمومی و منفعت عامه باشد، وسیله اعطای رانت به صاحب‌منصبان بوده و از نظر ما به عنوان قانون فاقد وجاهت است.

بنابراین از مردم می‌خواهیم در مقابل فساد سیستماتیک موجود با قدرت مقاومت کنند و از حق نسل‌های آینده به هیچ عنوان غافل نشوند.

آنچه امروز ما در مریوان شاهد آن هستیم، نتیجه عملکرد هماهنگ باندهای فساد زمین‌خواری و باندهای فساد املاک است که ریشه آن در دادگستری است و قضات با قدرت آن را به پیش می‌برند و زمینه فعالیت رانت‌خواری را در سایر دستگاه‌ها، از جمله شهرداری، سپاه، آموزش و پرورش و فرمانداری، هموار می‌کنند.

شاید ما از حق خود بگذریم، اما از حق نسل آینده و کودکانی که فاقد توانایی دفاع از حق خود هستند، به هیچ عنوان نخواهیم گذشت و با قدرت اعلام می‌داریم هر بنایی در فضای آموزشی فاز یک بهاران مریوان احداث شود، محکوم به قلع است و به حکم مبرم عدالت و حق دفاع از نسل آینده و کودکان امروز، آن را قلع خواهیم کرد.

کانون صنفی فرهنگیان مریوان و سروآباد



تأمین اجتماعی ملک دولت نیست؛ دارایی بین‌نسلی کارگران، بازنشستگان و مستمری‌بگیران است.

سازمان تأمین اجتماعی حاصل دهه‌ها پرداخت حق بیمه میلیون‌ها کارگر و بیمه‌شده است. منابع و دارایی‌های این سازمان از جیب دولت و مدیران به وجود نیامده که دولت، مجلس یا هر نهاد دیگری بتواند برای آن تعیین تکلیف کند. این دارایی متعلق به کارگران، بازنشستگان و مستمری‌بگیرانی است که حق بیمه خود را در طول سال‌ها پرداخته‌اند و هیچ فرد، مقام یا نهادی حق ندارد بدون رضایت صاحبان واقعی، برای سرنوشت آن تصمیم‌گیری کند.

از همین رو، سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه، قاطعانه با هرگونه فروش، واگذاری، حراج یا انتقال دارایی‌های سازمان تأمین اجتماعی مخالف است و هرگونه تلاش برای تبدیل دارایی‌های بین‌نسلی کارگران به منبع تأمین کسری‌های دولت یا جبران سوءمدیریت‌ها را غیرقابل قبول می‌داند.



اظهارات منتسب به بیت‌الله عبداللہی، عضو کمیسیون برنامه و بودجه مجلس، مبنی بر اینکه «اولین کار مدیرعامل جدید سازمان تأمین اجتماعی باید واگذاری شرکت‌ها باشد»، از نظر ما زنگ خطری جدی برای آینده میلیون‌ها بیمه‌شده و بازنشسته است.

سؤال ما روشن است: چرا اولین نسخه‌ای که برای سازمان تأمین اجتماعی پیچیده می‌شود، فروش دارایی‌های آن است؟ چرا به جای اینکه دولت بدهی‌های انباشته خود به سازمان را پرداخت کند، باید آورده و دارایی‌های بیمه‌شدگان فروخته شود؟ چرا به جای اصلاح مدیریت، مقابله با فساد، افزایش بهره‌وری و نظارت دقیق، نسخه فروش اموال سازمان تجویز می‌شود؟ چه کسی به دولت، مجلس یا مدیران اجازه داده است درباره اموالی تصمیم بگیرند که حاصل دسترنج و حق بیمه کارگران است؟

سازمان تأمین اجتماعی قلک دولت نیست و شرکت‌های آن، اموال عمومی قابل حراج برای جبران کسری بودجه نیستند؛ این دارایی‌ها پشتوانه زندگی امروز و آینده میلیون‌ها کارگر و بازنشسته‌اند.

ما به صراحت اعلام می‌کنیم هیچ‌کس حق ندارد به نام کارگران تصمیم بگیرد اما برخلاف منافع آنان عمل کند. اگر شرکتی زیان‌ده است، راه‌حل آن اصلاح ساختار، برکناری مدیران ناکارآمد، شفافیت مالی و بازگرداندن آن به مسیر بهره‌وری است، نه فروش اموال. اگر سازمان با بحران منابع روبه‌روست، راه‌حل اصلی پرداخت بدهی‌های سنگین دولت به سازمان و جلوگیری از دست‌اندازی به منابع بیمه‌شدگان است. کارگری که طی سی سال حق بیمه پرداخته، بخشی از دسترنج خود را برای روزهای بازنشستگی کنار گذاشته است. بازنشسته و مستمری‌بگیری که زندگی‌اش به این سازمان وابسته است، حق دارد بداند اموالی که نسل‌های کارگری برای آن هزینه داده‌اند چگونه مدیریت می‌شود. بنابراین، هیچ مقام و نهادی نمی‌تواند خود را مالک این دارایی‌ها بداند. صاحبان واقعی تأمین اجتماعی، کارگران، بیمه‌شدگان و بازنشستگانی هستند که حق بیمه پرداخته‌اند.

سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه، همراه با عموم کارگران و بازنشستگان، به هرگونه تعرض به منابع سازمان تأمین اجتماعی شدیداً معترض بوده و فروش دارایی‌های تأمین اجتماعی، حراج دسترنج بین‌نسلی کارگران برای جبران کسری بودجه دولت و هرگونه تصمیم‌گیری پشت درهای بسته درباره اموال بیمه‌شدگان را غیرقابل قبول و مردود می‌داند.

چاره کارگران وحدت و تشکلات است.

سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی تهران و حومه



اول شهریور ۱۴۰۵



تجمع بازنشستگان مخابرات در برابر مخابرات استان، در اعتراض به حق‌کشی «ستاد اجرایی فرمان امام» و «بنیاد تعاون سپاه پاسداران، اجرا نشدن متناسب سازی حقوق و آیین نامه‌ی استخدامی و رفاهی سال ۸۹. سهامداران عمده‌ی شرکت مخابرات، که هدف شعارهای بازنشستگان هستند، «ستاد اجرایی فرمان امام» و نیز «بنیاد تعاون سپاه پاسداران» می‌باشند! همچنین «سید ستار هاشمی»، وزیر ناکارآمد ارتباطات، را که پشتیبان سهامداران عمده‌ی این شرکت است، هدف شعارهای خود می‌سازند.

متحد و متشکل علیه سیاستهای ریاضت کشانه حکومت مبارزه باید کرد!

از مبارزه کارگران شاغل و بازنشسته برای افزایش دستمزد و حقوق بازنشستگی حمایت کنیم!

مبارزه برای آزادی زندانیان مدنی و سیاسی و لغو قانون اعدام را تشدید کنیم!

*** برای تماس با نشریه "جنگ کارگری" می‌توانید با آدرس زیر تماس بگیرید:**

*** "جنگ کارگری" نشریه گروه کار کارگری حزب چپ ایران را می‌توانید در آدرس زیر ببینید:**

<https://bepish.org/taxonomyterm/457>